شاپورشانه‌سُنب

ما ازحوادث دو دهۀ اول سلطنت شاپوردوم بجز واقعۀ تدوین اوستا چندان اطلاعی دردست نداریم. او وقتی به‌سنین جوانی قدم نهاد، نخستین اقدامش تصمیم به‌سرکوب قبائل خزندۀ عرب در نواحی فرات غربی و جنوبی بود که روستاها را به‌ویرانی کشانده زمینها را به‌چراگاه دام مبدل ساخته کشاورزی را دراین ناحیه از رونق انداخته به‌تأسیسات آبیاری زیانهای بسیار زیادی وارد کرده بودند، و مدتها بود که نواحی اطراف محلهای سکونتشان در زمینهای تسخیری و ویران‌شده را در ناامنی فرو برده بودند. بعلاوه این قبائل پیشترها در جنگهای رومیان برضد ایران مورد بهره‌برداری رومیانِ بت‌پرست قرار میگرفتند و درکنار رومیان میجنگیدند و اکنون نیز احتمال داشت که در هرزمانی مورد بهره‌برداری رومیان قرار گیرند. عربهای بیابانگرد و خانه‌به‌دوش به‌هرجا دست یافته بودند آثار تمدنی را ازبین برده بودند تا زمینهای هرچه بیشتری برای چراگاه شترانشان در اختیار داشته باشند. بعلاوه چون زمینهای مهم کشاورزی را به‌اشغال درآورده ویران کرده بودند، به‌کشاورزی منطقه عراق آسیبهای شدیدی وارد آمده بود. شاپور می‌بایست به‌این وضع برای همیشه خاتمه میداد. ولی با عربان که هنوز در توحش بودند نمیشد به‌درستی طرف شد. آنها قومی بودند که لازم بود به‌شدت ترسانده شوند، وگرنه غرور بیابانگردی‌شان مانع از آن میشد که به‌اطاعت هیچ قوم متمدنی درآیند و دست از راهزنی و ویرانگری کشیده به‌سکونت گرایند. آنها فقط بیابان میخواستند و هرجا که ساکن میشدند می‌بایست آبادیها را ویران ساخته تبدیل به‌بیابان کنند. تنها راه شاپور آن بود که آنها را به‌درون بیابانهای عربستان واپس براند. ولی طبیعی بود که عربها که با دستیابی به‌دشتهای پرسبزه وگیاه به‌آرزوی دیرینشان رسیده از گرسنگی و قحطی بیابانهای بی‌آب وگیاه عربستان رهیده بودند به‌آسانی تسلیم شاپور نمیشدند، و چون میدانستند که در بیابانهای عربستان به‌همان گرسنگی پیشین و همان تنگی معیشت برخواهند گشت مجبور بودند که در برابر شاپور تا پای جان مقاومت کنند.

شاپور چاره‌ئی نداشت جزآنکه با این عربان به‌خشونت رفتار کند تا آنها را مرعوب سازد و برای همیشه به‌تاخت و تازشان در غرب و جنوب عراق پایان دهد. او قبائل عرب را که مسبب

ویرانی روستاها و انهدام تأسیسات آبیاری شده بودند مورد تعقیب قرار داد و دستور اخراجشان را صادر کرد؛ و چون پایداری نشان دادند و سرسختانه از خود دفاع کردند شاپور به‌جنگ آنها برخاست و بسیاری از شیوخ قبائل را گرفت و برای آنکه ازآنها مایۀ عبرتی برای همۀ عربان بسازد دستور داد تا از کتفهای اینها بند بگذرانند و لاشه‌هایشان را برسر جاده‌های کاروانرو عرب بیاویزند. او با اتخاذ روشهای خشونت‌آمیزی که درخور عربان بود آنان را از نواحی تمدنی دور کرد و امنیت را به‌منطقه برگرداند. ازآن به‌بعد عربان به‌شاپور لقب «ذوالأکتاف» دادند که معنیش «صاحب شانه‌های مردم» بود، و این‌را ایرانیان به‌زبان خودشان **هوباسُنبا** میگفتند که ترجمۀ عبارت عربی فوق بود. قبائل عبدالقیس نیز ازراه خلیج فارس وارد سواحل پارس شده خرابیهائی به‌بار آورده بودند، و به‌هیچ قیمتی حاضر به‌ترک آن سرزمینهای پرآب و علف نمیشدند و سرسختانه مقاومت میورزیدند. شاپور دستور داد آنها را قتل‌عام کنند. قبائل بنی‌بکر و بنی‌تغلب را نیز که به‌تشویق رومیان وارد نواحی فرات میانه شده بودند تا به‌وقت مقتضی به‌خدمت ارتش روم درآورده شوند، از منطقه دور کرده به‌درون بیابانهای شمالی عربستان (بیابانهای شام) راند. او برای آنکه مرزهای عراق را دربرابر خزش عربها مصون بدارد، پس از کسب اطاعت قبائل جنوب فرات و شرق عربستان، یک دولت عرب با مرکزیتِ حیره (در نجف کنونی) تشکیل داد.[1] ادارۀ این دولت دردست یک ایرانی با منصب «مرزبان» بود، و رئیس اتحادیۀ قبایل حیره که از قبیلۀ لَخم بود زیر نظر او عمل میکرد. امر کنترل نقل و انتقال قبائل شمال عربستان به‌این دولت واگذار شد. کشور حیره درقرنهای آینده یکی از مهمترین مراکز تمدنی شمال عربستان شد و بعنوان واسطۀ انتقال تمدن ایرانی به‌قبائل دیرپذیر و نیمه‌وحشی نواحی شمالی و شرقی عربستان عمل کرد.

۱- سرزمین حیره منطقۀ وسیعی از حوالی نجف کنونی تا کشور قطر را در بر میگرفت و از آنجا به‌عُمان میرسید، و سواحل شرقی عربستان شامل بحرین و یَمامه بخشی از آن به‌شمار میرفت. این سرزمین ازطرف غرب به‌بیابانهای شرق اردن کنونی منتهی میشد [بنگرید تاریخ طبری: ۱ / ۴۴۹]. در این سرزمین یک کشور عربی توسط ایران ایجاد شد که تا اوائل قرن هفتم مسیحی به‌صورت نیروی حائل در بین قبائل عربستان و ایران و همچنین در بین شام و ایران به‌حیات سیاسیش ادامه داد. این دولت بعدها بدست خسروپرویز برچیده شد و این منطقۀ وسیع زیر ادارۀ مستقیم دربار درآمد. ازآن‌پس سدی که مدتهای متمادی در برابر خزش قبائل عربستان کشیده شده بود ازمیان برداشته شد و راه عراق بر روی عربها باز شد تا باز در فرصتهای مناسب به‌درون عراق بخزند. این حادثه بی‌درنگ پس از خسروپرویز پیش آمد و قبائل بنی بکر ناحیۀ فرات جنوبی را جولانگاه تاخت و تاز خویش قرار دادند، و درپی آن- چنانکه درکتاب سوم خواهیم دید- قبائل عربستان تحت هدایت خلیفه ابوبکر حیره را گرفتند، و در حملات دیگری تحت فرمان خلیفه عمر به‌درون عراق حمله کرده شاهنشاهی ایران را واژگون ساختند.

اقدام شاپور جوان در سرکوب قبائل عرب نشانهٔ تدبیر وکاردانی او بود. اینها بیگانگانی بودند که در درون مرزهای ایران میزیستند و هرگاه و بی‌گاه آلت دست رومیان میشدند و در موارد بسیاری در جنگهای رومیان با ایران درکنار رومیان میجنگیدند تا از غنایم جنگی پاداشی دریافت کنند؛ چنانکه بنا بر نوشتهٔ طبری، در یکی از جنگهای روم با ایران دهها هزار عرب درسپاه روم شمشیر میزدند.[1] او عربها را به‌این هدف مرعوب کرد که درحین درگیری ایران و روم آلت دست رومیان واقع نشوند و باز مثل گذشته وقتی سپاه ایران درگیر نبرد با رومیان باشد در جنوب و غرب عراق دست به‌خرابکاری و ناامنی نزنند و یا در سپاه روم بعنوان سربازی که از داخل ایران به‌دشمن پیوسته است به‌خدمت گرفته نشوند. کاری که شاپور باعربها کرد نشانهٔ دوراندیشی و آگاهی سیاسی عمیق این شاهنشاه بود.

شاپور درنظر داشت به‌زودی برای بازپس گرفتن زمینهای اشغالی ایران که بیش از چهل سال در اشغال رومیان بود دست به‌اقدام جدی بزند. تا این هنگام ارمنستان، آمیدا، نصیبین و حران را رومیان در اشغال داشتند، و چون قیصر روم به‌آئین مسیح گرویده صلیب مقدس را شعار خویش ساخته بود جماعات مسیحی‌شدهٔ ساکن در این سرزمینها بالقوه هواخواه روم بودند و علاقه‌ئی به‌دولت ایران نداشتند. تعالیم دین جدید آنچنان این مردم را از هویت خویش بیگانه ساخته بود که سلطهٔ بیگانه و دشمن حقیقی را برسلطهٔ یک دولتی که بیش از نه قرن درزیر سایه‌اش در امنیت وآرامش زیسته بودند ترجیح میدادند و دلشان خوش بود که پادشاهشان مسیحی است.

رومیان قومی بودند بیگانه ازآسیا که از فراسوی دریای ایژه آمده بودند و بسیاری از اقوام را به‌تسخیر درآورده از آنان بندگی میکشیدند و با ثمرهٔ کار و تلاش این بیچارگان که شامی و مصری و مردم آسیای صغیر بودند گنج برگنج می‌انباشتند و اقوام زیرسلطه را در فقر دائم نگاه میداشتند. رومیان به‌این حد هم قانع نبودند و درآرزوی دستیابی بر میانرودان به‌سر می‌بردند، و هروقت دربار ایران گرفتار مشکلات سیاسی میشد قدمی درخاک ایران مینهادند، ارمنستان و آمیدا و حران را میگرفتند، نصیبین را مورد تهاجم قرار میدادند و پس از مدتی عقب رانده میشدند. شاپور دوم که اصولا دخالت رومیان در آسیا را دون شأن مردم آسیا میدانست و معتقد بود که منطقهٔ خاورمیانه ازنظر سنتی منطقهٔ نفوذ ایران است، پس از تصفیهٔ قبائل عرب و تشکیل دولت حیره، درصدد آمادگی برای آزادسازی نصیبین و حران و لشکرکشی به‌آمیدا و ارمنستان برآمد.

قیصر کنستانتین کبیر درسال ۳۲۴ به‌دین مسیح درآمد، و درسال ۳۳۰ آن‌را دین رسمی

۱- طبری: ۱ / ۴۰۰ .

سراسر کشورش اعلام کرد و برای آنکه به‌سرزمینهای مسیحی‌نشین نزدیکتر باشد پایتخت را از رم به **بیزانتیوم** (در محل استانبولِ کنونی) منتقل کرده آن شهر را به‌نام خودش «کنستانتینا» نامید. او در اندیشهٔ لشکرکشی به‌ایران بود، ولی بسبب تغییر دین امپراطوری درگیر یک سلسله مسائل و مشکلات شد که وی‌را از اجرای نقشهٔ شومش بازداشت و سرانجام به‌سال ۳۳۷ درگذشت. با درگذشت این قیصر نیرومند دربار روم وارد یکدوره آشفتگیِ سیاسی ۱۶ ساله شد که علت آن درگیریهای مدافعان آئین کهن رومیان با هواداران دین مسیح بود.

در داخل ارمنستان که در اشغال رومیان بود، با درگذشت کنستانتین شورش برای رهائی از پادشاه دست‌نشاندهٔ رومیان- اشک سوم- و بازگشت به‌زیر چتر شاهان ایرانی‌تبار و ایرانخواه برپا شد و مردم این کشور از دربار ایران حمایت طلبیدند. شاپور از یکی از شخصیتهای خاندان کهن پارتی حکومتگر در ارمنستان که مورد تأیید مردم بود حمایت کرد، و به زودی ارمنستان به‌اتحاد با ایران برگشت. با وجودی که دربار روم گرفتار درگیری سیاسی بود، درشهرهای اشغالی نصیبین وآمیدا و حران و سنگارا پادگانهای نیرومندی مستقر بودند که تلاشهای اولیهٔ شاپور برای بازپس گرفتن این شهرها و رسیدن به‌ارمنستان را با شکست مواجه ساختند؛ و چونکه مسیحیان منطقه دفاع ازحریم دین را وظیفهٔ شرعی خود میدانستند، همه‌گونه همکاری را دردفاع ازاین شهرها با رومیان به‌عمل می‌آوردند و درنتیجه تا چندین سال شاپور نتوانست کاری از پیش ببرد.[۱]

تلاش خستگی‌ناپذیر شاپور برای بازپس‌گیری نصیبین و آمیدا و حران بیش از دهسال ادامه یافت. دراین میان، درنواحی شرقی و شمالی کشور نیز مشکلاتی بروزکرد: قبایل هپتال[۲] در شرق سر به شورش برداشتند، و قبایل الانی در قفقاز درصدد خزش به‌درون آذربایجان افتادند. شاپور توانست به‌تدبیر و کاردانیش این خطرها را سرکوب کرده نیرویشان را به‌خدمت ارتش بگیرد. ما ازجریان دقیق حوادث این دونقطه ازکشور در سالهای پادشاهی شاپور اطلاع درستی نداریم، ولی آنچه مسلم است آنکه هپتال‌ها و الانی‌ها در اواخر نیمهٔ اول قرن چهارم مثل گذشته در اطاعت

۱- همکاری مسیحیان با رومیان بیگانه برای آن بیچاره‌ها در سالهای آینده مصائب بسیاری به‌بار آورد و آنها را درنظر دربار ایران خائنانی بیگانه نواز جلوه‌گر نمود، و بالمآل دستگاه سیاست‌ساز ایران را برآن داشتند که آنها را در معرض سرکوب دینی قرار دهد و مرعوب سازد تا در آینده باردیگر آلت دست بیگانگان نشوند.

۲- اطلاع ما دربارهٔ هپتال‌ها اندک است. آنچه میتوان گفت آنکه هپتال‌ها اتحادیهٔ هفت قبیلهٔ افغانی را تشکیل میدادند که معروفترینشان خَیُون‌ها و زاوُل‌ها بودند. مرکز این اتحادیه منطقه‌ئی بود که درآن زمان زاولستان (بعدها: زابلستان) نام داشت و مرکزش شهر غزنین بود.

دولت مرکزی بودند و سپس در جنگ شاپور دوم با رومیان شرکت جُستند.

در روم پس از یک سلسله جنگهای قدرت، در سال ۳۵۰م کنستانتیوس دوم با کنار زدنِ رقیبانش زمام امور را به‌دست گرفت و طبق مصالحه‌ئی که ظاهرا با حامیان دین کهن رومی انجام داده بود، نفوذ رهبران آئین کهن روم را نیز به‌روال سابق به‌رسمیت شناخت و دین تلفیقیِ جدیدی در بیزانتیوم شکل گرفت که آمیزه‌ئی بود ازمسیحیت آرامیها و بت‌پرستی رومیها و یونانیها و مهرپرستی آریائیان آسیای صغیر؛ و آئینهای عبادی و رسوم ظاهریش را عموما از مهرپرستی اخذ کرده بود. اقدام کنستانتیوس دوم به‌تشکیل دین نوین خشم کلیساهای شرق بویژه کلیساهای اسکندریه و حران و نصیبین را نسبت به‌دربار روم برانگیخت، و نوعی نزاع دینی در میان کلیساها و دربار روم آغاز شد که وفاداری کلیساهای شرقی نسبت به‌دولت روم را کاهش داد. درنتیجه آن تقدسی که قیصر روم درزمان کنستانتین برای مسیحیان خاورمیانه داشت ازمیان رفت. با وجودی که همسازی آئینهای مسیحی و مهرپرستی در دولت بیزانت حمایت همه‌جانبۀ سرداران رومی از قیصر را به‌دنبال آورد، ولی او که با شورشهائی در اروپای شرقی مواجه بود فرصت مواجهۀ جدی با شاپور را به‌دست نیاورد. نارضایتی مسیحیان شرق از دربار روم به‌شاپور امکان داد که در شمال میانرودان پیشرویهای کندی حاصل کند، و سرانجام درسال ۳۵۹ توانست شهر آمیدا را از اشغال رومیان درآورَد، و با تصرف آن شهر نواحی شرقی آسیای صغیر را آزاد سازد.

آمین مارسلین که یک افسر یونانی در ارتش روم بوده گزارش ارزشمندی از بخشی از اقدامات شاهنشاه برای بازگیری شرق آسیای صغیر را درکتاب خودش ذکرکرده است.[۱] وی در گزارش خویش، به‌رغم همۀ کینه‌ئی که نسبت به‌ایرانیان داشته، نتوانسته است ستایشهایش از شاهنشاه را کتمان نماید. مارسلین مینویسد که شاهنشاه پیش از آنکه از رود زاب عبورکند یک سپاه هزار نفری را به‌فرماندهی تهم شاپور روانۀ آمیدا کرده بود تا شهر را درمحاصره بگیرد. آنگاه شاهنشاه در حالی‌که شاه هپتال‌ها و شاه البانیها (گرجستان) درکنارش بودند، و بهترین سپاهیان ملل آسیا را داشت ازکنار نصیبین گذشته به‌سوی آمیدا پیش رفت. نخستین سپاه مدافع آمیدا که مارسلین درآن بود، در درگیری با تهم شاپور به‌سختی شکست یافت و بخش اعظم آن یا به‌دست ایرانیان کشته گردیدند و یا درحین فرار در رودخانه غرق شدند، و اندکی از آنها به‌شهر آمیدا گریختند. در این هنگام شاهنشاه و سپاه ایران به‌کنار شهر آمیدا رسیدند. مارسلین سپاه ایران را در اینجا چنین توصیف میکند:

۱- آمین مارسلین: ۱۹ / ۱- ۸ .

همینکه نخستین پردهٔ خورشید تابیدن گرفت، تا آنجا که چشم کار میکرد زمین از انبوه لشکر پوشیده بود. درخشش سواره‌نظام زرهپوش که کوه و هامون را درخود فرو برده بود چشمان را خیره میکرد. شاهنشاه از سایرین قامتی رساتر داشت و سواره پیشاپیش لشکر درحرکت بود، و کلاه زرین قوچ‌مانند مزین به‌جواهرات به‌جای تاج برسر داشت. شمار انبوهِ نجبا و بزرگان ایرانی و غیر ایرانی که در رکاب شاه بودند به‌سپاه او شکوه چشمگیری بخشیده بود. بنظر میرسید که او مایل بود که شهر را مدافعینش داوطلبانه تسلیم کنند تا آسیبی به‌مردم شهر وارد نگردد. او بی‌اندازه متکی به‌خود بود و چنین می‌پنداشت که همینکه خویشتن را به‌سپاهیان رومی نشان دهد، اینها ازبیم او تسلیم شده بخشایش خواهند طلبید. ازاین‌رو درحالی‌که نگهبانانش همراهش بودند سواره به‌طرف دروازه‌های شهر به‌راه افتاد و آنقدر به‌دروازه نزدیک شد که خطوط چهره‌اش را میشد تشخیص داد. به‌یکباره تیرها و زوبینها ازاین سو به‌طرف او باریدن گرفت، و اگر ابری ازگرد و غبار وی‌را از نظر تیراندازان مستور نداشته بود حتما ازپا درمی‌آمد. او جان به‌در برد و فقط جامه‌اش را پیکان تیر ازهم دراند. شاه در اینجا سالم در رفت تا بعد اسباب هلاکت هزاران تن از ما را فراهم کند. بنظر او ما گناه عظیمی مرتکب شده بودیم، زیرا با اهانت به‌او نسبت به‌یک فرمانروای مقتدر که بر بسیاری از شاهان و اقوام حکومت دارد توهین کرده‌ایم. او از این سبب به‌شدت در خشم بود. ... سپیده دم صبح روز بعد، گروم‌بان- پادشاه هپتالها- که با کمال اطمینان مأموریت اجرای فرمان وی‌را به‌عهده گرفته بود با گروهی از سواران ورزیده به‌دیواره‌های شهر نزدیک شد. یک تیرانداز ماهر همینکه دانست او به‌مسافت تیررس رسیده است منجنیق را به‌کار انداخت و تیری پرتاب کرد که ازمیان زره و سینهٔ پسر گروم‌بان که درکنار پدرش سوار اسب بود گذرکرد. او جوانی بود که ازحیث برازندگی بر عموم همسالانش برتری داشت. با کشته شدن او جملهٔ هموطنانش متفرق شدند، لیکن چون حس کردند که نباید جسد او به‌دست دشمن افتد اندکی بعدتر برگشتند و با نعره‌هایشان یکدیگر را به‌برگرفتن اسلحه تشویق کردند و نبرد سختی درگرفت و تیرها از همه جانب چون تگرگ فرو بارید. عاقبت پس از جنگی خونین که تا پایان روز ادامه یافت، دشمن با زحمت زیاد و با استفاده از تاریکی شب جسد را ازمیان پشته‌های کشتگان و سیل خون بیرون کشید. ... از فوت این جوان سپاه ایران سوگوار شد و بزرگان از این فقدان ناگهانی با پدر جوان مقتول همدرد شدند، تمام اقدامات جنگی را متوقف ساختند و به‌رسم ملت جوان مقتول مراسم عزاداری برپا کردند، زیرا که هم ازحیث نژاد و نسب محترم بود و هم شخصا محبوبیت عام داشت. جسد او را با سلاح معمولیش بلند کردند و درتابوتی بر روی یک

تخت مرتفعی قرار دادند و در اطراف او ده تابوت گذاشتند و در هرکدام از این تابوتها جسدی مصنوعی نهادند؛ این اجساد چنان خوب ساخته شده بود که انگار مردگان حقیقی بودند. مردان هفت روز به‌عزاداری پرداختند و دسته دسته وگروه گروه با حرکات مخصوص و نوحهٔ سوزناک در سوگواری شاهزادهٔ جوان شرکت کردند و زنان به‌نحو ترحم‌انگیزی بر سینه میزدند و با شیونهائی که درچنین مواقعی معمول است بر مرگ آن ناکام که امید کشوری بود نوحه‌سرایی کردند. همینکه جسدش را سوزاندند و استخواهایش را در ظرفی سیمین نهادند تا بنا به‌خواست پدرش درخاک وطنش دفن شود، شورای جنگی تشکیل شد. درآن جلسه توافق رفت که برای آسایش روح آن جوان قربانی بدهند، یعنی شهر را به‌تودهٔ خاکستر مبدل سازند؛ زیرا گرومبان نمیخواست که انتقام خون یگانه پسرش نگرفته ازآنجا حرکت کند. به‌سربازان اجازه داده شد که دوروز استراحت کنند. فقط دسته‌جاتی برای تخریب کشتزارهای خرم که مانند ایام صلح بی‌مدافع مانده بودند، گسیل شدند.

به هرحال شاهنشاه فرمان محاصرهٔ شهر را صادرکرد. محاصره روزها به‌طول انجامید و ایرانیان در این راه تلفاتی سنگین دادند و ادوات محاصره و قلعه گیری‌شان در دفاع سرسختانهٔ رومیان در هم کوبیده شد. مارسلین تصریح میکند که شخص شاهنشاه در این جنگ بیشترین رشادتها را از خودش نشان میداد. با همهٔ کینه و نفرتی که این مرد از شاهنشاه در دل داشت، رشادت شاهنشاه را به‌گونه‌ئی به‌تصویر کشیده که نشان میدهد شاهنشاه مصمم بوده است به‌هر قیمتی که باشد حتی اگر به‌قیمت جان خودش تمام شود، زمینهای ایرانی شرق آسیای صغیر را از رومیان بازپس گیرد. پرده‌ئی که او از شاهنشاه شاپور دوم تصویر کرده است ما را به‌ستایش از همهٔ شاهنشاهان ایران وامیدارد که به‌خاطر حفظ تمامیت ارضی و شرف و حیثیت تاریخی ایران چه اندازه جانفشانی میکرده‌اند. مارسلین دربارهٔ شاپور دوم در این جنگ چنین مینویسد:

شاه ایران که معمولا مجبور نیست شخصا در جنگ شرکت جوید، به‌قدری از اینهمه حوادث متغیر شده بود که کاری بی‌سابقه انجام داد، یعنی خود را مانند یک سرباز ساده در مغلوبهٔ جنگ انداخت، و چون جمعیت کثیری همه‌جا او را برای محافظتش احاطه میکردند، به‌آسانی از دور شناخته میشد. بارانی از تیر و زوبین متوجه او شد. بسیاری از سربازان او از پا درآمدند. او در این میان به‌هرسو میتاخت و ازصفی به‌صف دیگر میشتافت و این امر تا غروب آن‌روز دوام داشت، بدون اینکه شاه را از منظرهٔ دهشتناک کشتگان و مجروحان وحشتی دست دهد. شب جریان جنگ را متوقف کرد، اما هنوز آفتاب سر نزده شاهنشاه از شدت خشم، چشم از رحم و شفقت

پوشیده مجددا لشکر را به‌جنگ تشویق کرد تا مگر به‌هدف خویش نائل گردد. ...

جنگ خونین روزها با شدت و حِدَّت تمام ادامه داشت، تا آنکه یکروز رخدادی ناگهانی سرنوشت جنگ را تعیین کرد، و آن این بود که بام دفاعی ما که مدتها برای ساختنش وقت صرف کرده بودیم مثل اینکه زلزله رخ داده باشد منهدم شد و فاصله‌ئی که میان حصار و صفهٔ حملهٔ دشمن وجود داشت پر شد چنانکه انگار جاده‌ئی ساخته یا پلی برآن استوار کرده باشند. دشمنان معبری یافته بودند که هیچ مانعی دربرابر آن وجود نداشت. اغلب سربازان ما یا خُرد شده بودند و یا دراثر انهدام بام به‌قدری کوفته شده بودند که قدرت عمل از آنان سلب شده بود. با این حال از همه سو برای مقابله با این خطر ناگهانی شتافتند، ولی همین امر مانع کار شد و هریک دیگری را از پیشرفت بازمیداشت. این پیشامد از طرف دیگر بر تهور دشمن افزود. به‌فرمان شاهنشاه سپاهش به‌یکباره یورش آورد. کار به‌جنگ تن‌به‌تن رسید و در کشتاری عظیم خون همچون سیلاب به‌راه افتاد و خندقها ازکثرت اجساد دو طرف انباشته گردید و راهی هموار در برابر دشمن باز شد و شهر به‌دست دشمن افتاد.

این بود توصیف یک دشمن از رشادتهای شاپور دوم در بازپس‌گیری زمینهای اشغال‌شدهٔ ایران. شاپور دوم با چنین رشادت و از خودگذشتگیهائی زمینهای شرق آسیای صغیر که رومیان در اشغال داشتند را آزاد ساخت و شرف تاریخی را به‌کشور برگرداند. در سال ۳۶۰ سرهنگی به‌نام ژولیان برضد کنستانتیوس شورید. چند ماه بعد کنستانتیوس درگذشت و ژولیان رسما امپراطور شد. ژولیان مسیحیت را کنار نهاد و به‌آئین کهن رومی رسمیت دوباره بخشید. کلیساهای شرقی و یونانی به‌او لقب **مُرتد** دادند و مشروعیتش را زیر سؤال بردند؛ ولی ارتداد ژولیان به‌او امکان داد که ازحمایت یکپارچهٔ ارتش سنتی برخوردار شود. ژولیان برآن شد که برای تلافی شکستهای سالهای اخیر از ایران، و تسخیر مجدد جزیرهٔ فرات و شرق آسیای صغیر لشکرکشی کند. او برای این اقدام از هرمز- برادر ارشد شاپور دوم- که پیش از پیدایش شاپور از ایران گریخته در دربار روم پناهنده بود استفاده کرد و به‌بهانهٔ حمایت از ادعای او به‌ایران لشکر کشید. او امیدوار بود که با پیروزی بر شاپور یک شاه دست‌نشانده را در ایران برتخت بنشاند و امتیازات مورد نظرش را بر ایران تحمیل کند؛ یا دستِ‌کم با دستاویز قراردادن این مدعی سلطنت از شاپور امتیازات ارضی حاصل کند. ولی تصمیم شاپور دردفاع ازحریم ایران نقشه‌های قیصر را نقش برآب کرد. قیصر در سال ۳۶۳ از فرات گذشت. در نبردی که در نزدیکی حران میان او و شاپور درگرفت ارتش روم شکست یافت، قیصر متجاوز به‌هلاکت رسید و بقایای سپاهش مجبور به عقب‌نشینی شدند. پس از

این شکست خفتبار افسر دیگری به‌نام **ژووِیان** به‌امپراطوری روم رسید. او بناچار تقاضای صلح کرد، و طی قرارداد صلحی که در همانسال میان دو دولت ایران و روم منعقد شد، دولت روم تعهد سپرد که از دخالت در ارمنستان وگرجستان خودداری ورزد و درآینده هیچگاه درصدد تجاوز به‌این سرزمینهای ایرانی برنیاید. همچنین در این قرارداد تصریح شد که اگر دولت ایران بخواهد اشک را از سلطنت ارمنستان برکنار سازد دولت روم دخالت نورزد و دست ایران در این‌باره بازبماند. برطبق این قرارداد سرزمینهای حران و سنگارا (سنجار) و آمیدا و ارمنستان صغیر و ولایات قفقاز- که از چندین سال به‌آنسو در اشغال مانده و توسط شاپور آزاد شده بودند- رسما توسط دولت روم سرزمینهای ایرانی شناخته شدند. بدین ترتیب در سال۳۶۳ دولت بیزانت به‌حاکمیت ایران بر تمام مناطقی که از نظر سنتی جزو ایران بودند اعتراف کرد، و بندر لاتکیه در ساحل شرقی دریای سیاه (در گرجستان) که مدتی در اشغال رومیان بود به‌ایران برگردانده شد.

شاپورکه ازروز تولدش دست‌پرورد عناصر ذینفوذ بود، درسنین جوانیش چنان شایستگی و تدبیری ازخود نشان داد که دست همهٔ این عناصر را از تصمیمگیری در امر دربار کوتاه کرد، و از دخالت بی‌جای مغان درسیاست ممانعت نمود. او همچون بزرگانِ اسلافش شاهنشاهی ایراندوست و آبادگر بود. او درعین حال خُلق و خوئی شبیه اسلاف بزرگش داشت و از آزادیهای دینی درکشور حمایت کرد. در سلطنت او کشور در امنیت وآرامش به‌سر برد. وحدت تصمیمگیری که میان بزرگان کشور در زمان کودکی شاپور برقرار بود، به‌نابسامانی سیاسی و مذهبی و جنگهای داخلی خاتمه داده بود، و چون شاپور به‌سن رشد رسید تدبیر وکاردانی او بیش از پیش بر ثبات سیاسی و برقراری امنیت و رونق کشاورزی و صنایع و بازرگانی و رشد اقتصادی کشور افزود. پیمان صلح او با دولت روم در دهه‌های آینده مبادلات بازرگانی دوکشور را رونق بخشید و ایران بعنوان مرکز ترانزیت کالاهای شرق و غرب درآمدهای انبوهی را حاصل کرد که در شکوفایی اقتصادی کشور سهم عمده‌ئی ایفا نمود. ازاین نظر ایران در سلطنت هفتاد سالهٔ سلطنت شاپور دوم دوران نوینی از همزیستی دینی و مذهبی، رشد کشاورزی و صنایع و بازرگانی، و رفاه و سعادت و رضایت همگانی مردم کشور ازدولت را پیمود و در راه شکوفایی هرچه بیشتر تمدنی و توسعهٔ اقتصادی و درعین حال در راه وحدت ملی به‌پیش رفت. آنچه در این دوران به‌تقویت نیروی دفاعی ایران کمک کرد همین وحدت ملی بود که براثر تدابیر شایستهٔ آتورباد مهراسپند، ارداوی‌راج و شاپور دوم تحقق یافته بود.

یَزدگرد بِزهکار

پس ازدرگذشت شاپور دوم در سال ۳۷۹ دوباره رقابت سیاسی مراکز قدرت آغاز شد و یکی از نزدیکان شاپور به‌نام اردشیر با لقب **اردشیر دوم** به‌سلطنت رسید. این مرد در عهد شاپور شهریار آدیابن– در شمال میانرودان– بود و بسبب تعصبات شدید ضدایرانی که در نومسیحیانِ ارامی‌تبار منطقه دیده بود، برای هرچه ایرانی بود تعصب داشت و آموخته بود که باید با کسانی‌که از دین در رفته به‌آئین رومیان دشمن ایران میگروند به‌خشونت رفتار کرد. او پیشتر درتعقیب این اندیشه اقداماتی درجهت سرکوب نومسیحیان و تقویت آئین مزدایَسنی به‌عمل آورده بود. اردشیر دوم به‌شدت تحت نفوذ مغان بود و سیاستهای متعصبانۀ دینیش میتوانست فاجعه‌ئی را برای کشور به‌بار آورد و گرجستان و ارمنستان را که بخشهائی از جمعیتشان را جماعاتِ مسیحی‌شده تشکیل میدادند به‌شورش بکشاند. اما او دیری بر اریکه نماند و سه سال بعد رقابت سیاسی سپهداران برکنارش کرد و پس از او تاج و تخت به **شاپور سوم** پسر شاپور دوم رسید. ولی بسبب نفوذ دوباره‌ئی که مغان دردوران سه‌سالۀ اردشیر دوم حاصل کرده بودند سیاست سرکوب دینی همچنان دنبال شد. در این‌زمان مسیحی‌شدگانِ ارمنستان به‌تحریک رومیان دست به‌اقداماتی برای جدا شدن از ایران زدند که نتیجۀ آن به‌مداخلۀ قیصر در امر ارمنستان بود و سرانجام به‌وارد آمدن شکستهائی در ارمنستان به‌ارتش ایران و به‌قرارداد تقسیم ارمنستان در میان ایران و روم منتهی شد. از این‌زمان عملا دو ارمنستان برروی نقشۀ جغرافیائی جهان پدید آمد که یکی شرقی و تابع ایران، و دیگری غربی و تابع روم بود.

شاپور سوم درسال ۳۸۸ درحین نخجیر به‌دست کودتاگران خانوادگی ترور شد. بعد از او برادرش **بهرام کرمانشاه** که مدتی شاه کرمان و سپس تا آن اواخر شاه کوشان (کوشانشاه) بود، قدرت را به‌دست گرفت، ولی یکسال بعد ترور شد و پسرش یزدگرد به‌سلطنت رسید (سال ۳۸۹).

یزدگرد اول پادشاهی دوراندیش و باتدبیر بود و از یاری وزیر دانشمند وآزاداندیشی به‌نام **مهرنرسی** از خاندان اسپندیار برخوردار بود که در سِمَت بزرگ‌فرماندار (وزیرکشور و فرمانده کل ارتش) عمل میکرد و مردی بسیار قدرتمند بود. یزدگرد به‌سیاست تسامح دینی عهد شاپور برگشت، و با اتباع مسیحی و یهودی کشور با نهایت مدارا و محبت رفتار کرد و دست کشیشان را

در تبلیغ آئین خودشان بازگذاشت. بسبب سیاست صلحدوستی این پادشاه، روابط بسیار صمیمانه با دربار روم برقرار گردید. در زمان او دربارهای تیسپون و کنستانتینا تا حدی بههم نزدیک شدند که قیصر آرکادیوس ضمن وصیتی قیمومت فرزند خردسالش را بهشاهنشاه ایران سپرد. یزدگرد که همهٔ جماعات دینی کشور را بهچشم فرزندان خودش مینگریست، در تعقیب سیاست تسامح دینیش دختر خاخام بزرگ یهودان عراق موصوف به **راش‌گالوتا** (رأس جالوت) را بهزنی گرفت. پیش از او نیز برخی از شاهان ایران با دختر راش‌گالوتای معاصر خویش ازدواج کرده بودند، چنانکه گویا یکی از زنان هرمز دوم از یک چنین خاندان بزرگ یهودی بوده است.

اما سیاست تسامح دینی یزدگرد مورد سوء استفادهٔ مبلغان مسیحی واقع شد که درپی آن بودند که بههروسیلهئی باشد آئین مسیح را درمیان جماعات آرامی و خوزی گسترش دهند و آتشکدهها و معابد غیر مسیحیان را در هرجا بتوانند ازمیان ببرند. آنان جماعات آرامی‌نژاد مسیحی شدهٔ بابل و دیگر شهرهای عراق را برضد زرتشتیان و آتشکدهها تحریک کردند و در برخی از شهرهای عراق ستیزههای دینی را شدت بخشیدند، تا جائی‌که عوام مسیحی‌شده بهتحریک کشیشان در یک شورش همگانی آتشکدهٔ یکی از روستاهای کنار تیسپون را خاموش کردند. با این‌حال این پادشاه رعیت‌پرور و آزاداندیش بهجای آنکه دست بهاقدامات خشونت‌آمیز برضد مسیحیان بزند، با روشهای مدبرانه بهاین اوضاع پایان داد. اندکی پیش از این واقعه نیز جماعات برانگیخته و جهادگر مسیحی آتشکدهئی را که در شهر هرمزاردشیر خوزستان در نزدیکی کلیسای نوساز مسیحیانِ خوزی واقع شده بود خاموش کرده بودند؛ عاملین این توهین بزرگ دینی که کاملا شناخته شده بودند دستگیر شده بهتیسپون برده شدند و تحت بازجویی قرار گرفته بهگناهشان اعتراف کردند. شاهنشاه بهجای آنکه دستور مجازات این افراد متعصب را بدهد ازآنها خواست که آتشکده را مجددا تعمیر کنند؛ ولی رهبر این دسته که یک کشیش خوزی بود در دادگاه اهانتهائی غیرقابل تحمل بهدین بهی کرد، و درنتیجهٔ این اهانتها شاهنشاه دستور قتل وی‌را صادرکرد؛[1] بقیهٔ افراد تحریک‌شده مورد بخشایش قرار گرفتند.

گذشتکاری و بزرگواری وآزادمنشی یزدگرد بهحدی بود که رهبران سادهاندیش و متعصب مسیحیان در عراق وارمنستان می‌پنداشتند که این پادشاه باطنا مسیحی است و فقط مانده است که غسل تعمید داده شود و رسما بهدین مسیح درآید. این تَوَهُّم از آنجا در این سادهدلان پدید آمده بود که آنها مسیحی بودن و نیک بودن را معادل یکدیگر می‌پنداشتند، وگمان میکردند

۱- کریستنسن: ۳۷۱، به‌نقل از هوفمان و لابور.

که هرکس نیکوکار باشد حتما مسیحی است وهرکس مسیحی نباشد حتما بد است. و چون یزدگرد را نیکوکار و انسان‌دوست میدیدند خیال میکردند که مخفیانه مسیحی شده است وگرنه چگونه ممکن است اجازه دهد مسیحیان در کشورش آزادی داشته باشند و دینی که آنها تنها «دین خدایی» می‌پنداشتند را به‌آزادی تبلیغ کنند.

جهاد پرشور و حرارتِ جماعات مسیحی در ارمنستان و عراق سبب نارضایتی حوزه‌های دینی کشور از یزدگرد اول شد. ولی یزدگرد نمیخواست مانع فعالیتهای دینی هیچکدام از جماعات درون کشور گردد و رعیت را ناخشنود سازد. تسامح وگذشتکاری او مؤبدان کشور را به‌خشم آورد. اقدامات اصلاحی او نیز که درجهت بهبود اوضاع رعایا انجام میگرفت خوشایند اشراف کشور نبود و اینها را نیز دربرابر او به‌صف‌آرایی واداشت. سرانجام سرپرستان دین و اقتدارگرایانِ سیاسی دست به‌هم داده اورا درسال ۴۲۰ ازمیان برداشتند.

مجموعهٔ اوصافی که طبری دربارهٔ «یزدگرد بزهکار» برمیشمارد، ازاو یک شاه رعیت‌پرور به‌تصویر میکشد که اشراف کشور ازدستش آسیبهای فراوان میدیدند و درصدد ازمیان بردنش بودند. طبری مینویسد که ازجمله عیوب این پادشاه آن بود که آنهمه هوشیاری و تدبیر و علم و درایتی که داشت درراه درست به‌کار نمی‌برد و با بزرگان به‌شدت عمل رفتار میکرد و کوچکترین اشتباهات را برآنها میگرفت، وگناهان کوچک را کیفرهای نامتناسب و بزرگ میداد.[۱] این گفته دلیل آن است که یزدگرد برروی کارها و رفتار حکومتگران کشور نظارت شدید داشته و با آنها سختگیری میکرده و مانع زیاده‌رویهایشان میشده است. بی‌تردید نتیجهٔ این روش عاید اقشار ضعیف کشور بوده و نوعی عدالت را موجب میشده که باب طبع اشراف نبوده است. طبری مینویسد: «بزرگان کشور چون دیدند که او هرروز برجور و ستم می‌افزاید، به‌گرد هم آمدند و از ستمهائی که بر آنها رفته بود شکوه کردند و دست استغاثه به‌درگاه پرورگار بلند کرده دعا کردند که هرچه زودتر از دست او نجاتشان دهد».[۲] او درحین شکار در دشت گرگان ترور شد و چنین شایع گردید که اسب سرکشی که از جای مجهولی رسیده بود و درآغاز رام او شد، غفلتا لگدی برسینه‌اش زد و درجا اورا کشت و پا به‌فرار نهاد به‌گونه‌ئی که هیچکس اثری ازآن به‌دست نیاورد؛ و مردم (یعنی روحانیون و اشراف) «گفتند که این پیشامد در اثر لطف باری‌تعالی به‌ما بوده است».[۳]

۱- طبری: ۱ / ۴۰۳ .

۲- همان: ۴۰۴ .

۳- همان.

بهرام گور

به هنگام مرگ یزدگرد هیچکدام از پسرانش در پایتخت نبودند. شاپورکه شهریار ارمنستان بود در ارمنستان میزیست؛ پسر دیگرش نرسی در خراسان شهریار بود؛ و ولیعهدش بهرام در حیره به‌سر می‌برد. روایتهائی که منشأ آن عربهای مسلمان هستند میگوید که بهرام ازکودکی به نُعمان مُنذِر- امیر عرب حیره- سپرده شده بود تا نزد او پرورش یابد. بنا بر این روایات، بهرام در هفتمین ساعت روز هرمزد از ماه فروردین به‌دنیا آمد، و اختربینان به‌یزدگرد گفتند که او در آینده شاهنشاه ایران خواهد شد، ولی پیش ازآن هنگام در زمینی خارج از خاک ایران به‌سرخواهد برد. در نتیجه هرمز او را بعد از تولدش به‌منذر سپرد و دایه‌ها و مربیانی را با او روانهٔ حیره کرد تا او را به‌شیوهٔ دربار ایران پرورش دهند. هرمز به‌این منظور دستور داد تا درحیره کاخی به‌نام **خوارناک** برای بهرام بنا کردند (که عربها آن‌را **خَوَرنَق** گفتند). بهرام در نوجوانی برای مدتی به‌پایتخت برگشت، اما دوباره به‌حیره مراجعت کرد و به‌هنگام وفات پدرش در حیره بود. چنین بنظر میرسد که بهرام در این وقت مرزبان (فرماندار) حیره بوده و امیر حیره تحت فرمان او بوده است؛ زیرا پس ازاین نیز همواره حیره یک مرزبان ایرانی داشته و امیر حیره برطبق رهنمود او فرمان میرانده است. از روایت عربی که بگذریم، علت حکمرانی بهرام برحیره آن بود که درزمان ساسانی رسم بود که ولیعهد ایران می‌بایست برای مدتی حاکمیت یکی ازمناطقِ خودمختارِ پیرامونی کشور را در دست داشته باشد و در آنجا با فنون ریاست و رهبری آشنا گردد. چنانکه بعضی از ولیعهدهای ایران فرماندار کوشان میشدند که درشرق کشور در همسایگی هندوستان واقع شده بود و پیشاور و قندهار و شمال بلوچستان پاکستانِ کنونی را دربر میگرفت، و کوشانشاه نامیده میشدند؛ بعضی فرماندار اَلان (آذربایجان مستقل کنونی) میشدند و لقبشان اَلان‌شاه بود؛ بعضی فرماندار خوارزم (اکنون شمالی ازبکستان و ترکمنستان) میشدند، و خوارزمشاه لقب داشتند؛ و بعضی هم فرماندار کرمان میشدند که سراسر مَک‌کران (اکنون بلوچستان ایران و پاکستان) را شامل میشد، و کرمانشاه خوانده میشدند.

اشراف و بزرگان کشور که ازسیاستهای یزدگرد نارضایتی داشتند مایل نبودند که سلطنت در خانوادهٔ یزدگرد ادامه یابد؛ و یکی از ساسانیان را که **خسرو** نام داشت به‌سلطنت نشاندند. شاپور پس از دریافت خبر مرگ پدرش به‌سوی پایتخت حرکت کرد، لیکن متنفذان کشور و

هواداران خسرو وسائلی انگیختند و او را پیش از رسیدن به‌مدائن ازمیان برداشتند.

درآن‌زمان بزرگ‌فرماندار ایران مردی آزادفکر ودوراندیش به‌نام **مهرنرسی** ازخاندان اسپندیار بود که نمیخواست کشور به‌دامن تعصبات دینی بیفتد و رعایا را ستیزهای دینی رودررو قرار دهد و دولت در اثر اختلافات مذهبی تضعیف گردد. مهرنرسی چنان شخصیتی بود که طبری وی‌را حکیم زمانه و ادیب کامل و جامع فضائل و سرآمد روزگار نامیده است.[۱] وی تدبیری شایسته اندیشید و بهرام را به‌پایتخت فراخواند. بهرام به‌حمایت بخشی از سپهداران و به‌کمک سپاهیان پادگان حیره به‌سوی تیسپون حرکت کرد. در این میان مهرنرسی بزرگان ایران را متقاعد ساخت که بخاطر مصالح کشور، خسرو را برکنارکنند و تخت و تاج را به‌بهرام واگذارند.

درمیان آشفتگیهای سیاسی ناشی ازدرگیریهای بزرگان برسر شاه کردن فرد مورد نظر خودشان به‌جای یزدگرد اول، اتحادیهٔ قبائلِ افغانیِ هَپتال با درنوردیدن جنوب و غربِ تخارستان تا نزدیکیِ مرو رسیدند. در شرق سُغد نیز بخشهای بزرگی از قبایل تُرک به‌اینسوی سیردریا (سیحون) خزیده و پاره‌هائی از بیابانهای سغد را تصرف کرده درآن نواحی تا نزدیکی‌های سمرقند اسکان یافتند. پاره‌های بزرگی از بیابانهای واقع در میان دریاچهٔ آرال و دریای مازندران نیز درآن زمان دردست قبایل ترک بود که احتمالا در یک قرن اخیر به‌منطقه رسیده بودند. بیابانهای شرقی دریای خزر درشمال گرگانِ تاریخی که سابقا محل اسکان قبایل ایرانی موسوم به‌داهه بود تا این‌زمانها ترک‌نشین شده بود و داهه‌ها یا قتل عام شده یا به‌درون ایران عقب رانده شده بودند.

وقتی هپتال‌ها به‌مرو رسیدند نرسی برادر بهرام فرماندار مرو بود. او از هپتال‌ها شکست یافته به‌پایتخت گریخت. چون بهرام به‌سلطنت نشست بدون فوت وقت ازراه آذربایجان و شمال ایران به‌خراسان رفت تا رفع فتنهٔ هپتال‌ها کند. بنا بر روایت طبری، ایرانیان با یک حیلهٔ ماهرانه باعث شکست اخشونواز- شاه هپتال‌ها که نامش را ننوشته‌اند- شدند.[۲] داستان بدین قرار بود که وقتی اخشونواز درحال تاخت و تاز در خراسان بود، بهرام گور با هفت سران کشور و شماری بسیاری از پهلوانان و بزرگان، به‌بهانهٔ زیارت آتشکدهٔ شیز،[۳] و نیز به‌بهانهٔ شکار در قفقاز، از تیسپون

۱- طبری: ۱ / ۴۰۴ .

۲- اخشونواز لقب شاهان هپتال‌ها بوده. ما از اسم این اخشونواز اطلاعی نداریم و تلفظ صحیح لقب وی‌را هم نمیدانیم. ولی میتوانیم تصور کنیم که بخش اول این اسم «خَشَئی» بوده که با خشائیته و خشایتی همخانواده است و معنای شاه را میدهد. در کتابهای ما به‌شکلهای خشنواز، خشنوان نیز آمده است.

۳- آتشکدهٔ شیز در آذربایجان شاید تنها آتشکدهٔ بر جا مانده از دوران هخامنشی بوده و بخاطر قدمت

به‌آذربایجان حرکت کرد و برادرش نرسی را که از برابر اخشونواز گریخته بود در تیسپون به‌نیابت خویش گماشت. در این ضمن در پایتخت شایع شد که بهرام بجای آنکه به‌فکر نجات کشور باشد در این اوضاع بحرانی به‌شکار و عشرت رفته است. اخشونواز که اخبار داخل ایران را پیگیری میکرد، با شنیدن این خبرها به‌کلی در غفلت شد و اطمینان یافت که شاهنشاه به‌این زودیها درصدد مقابله با او برنخواهد آمد. ولی بهرام بی‌سروصدا با یک سپاه گزیده متشکل از بهترین جنگندگان ایرانی از راه شمال ایران به‌سوی خراسان تاخت و اخشونواز را غافلگیر کرد، و در جنگی که در حوالی مرو میان بهرام و اخشونواز درگرفت اخشونواز به‌قتل رسید و هپتال‌ها به‌نواحی جنوبی تخارستان رانده شدند. بعد از این پیروزی، نرسی برادر بهرام مجددا به‌خراسان برگشت. برای مقابله با خطر جماعات ترک در ناحیهٔ سمرقند نیز تدابیری اندیشیده شد. نرسی به‌بلخ رفت و با شاه کاشغر وارد مذاکرات صلح شد و یک پیمان دوستی با او منعقد کرد که متضمن برقراری امنیت در مرزهای شرقی کشور بود. طبق این قرارداد جیحون جنوبی (احتمالا درکنار فرغانه) مرز میان دوکشور شناخته شد و دوطرف به‌قید سوگند تعهد سپردند که این مرز را محترم بشمارند و درصدد تجاوز به‌آن برنیایند. با این تدبیرها دولت بهرام توانست از خزشهای بیشتر قبایل ترک به‌درون مرزهای شرقی ایران جلوگیری کند و باختریا و سغد را از خطرهای احتمالی تجاوزهای جماعات نیمه‌وحشی و ویرانگر ترک محفوظ بدارد.

درهمین‌زمان دوباره جنگهای ایران و روم آغازشد. باعث این جنگها سیاستهای ضد مسیحی بود که در فاصلهٔ مرگ یزدگرد تا روی کارآمدن بهرام پنجم ازطرف سیاستسازان ایران درپیش گرفته شده بود. آنچه باعث اتخاذ این شیوهٔ سرکوب شده بود، افراطکاریهای مبلغان مسیحی درتحمیل دین به‌غیر مسیحیان ایران غربی بخصوص در ارمنستان و روشهای خشونت‌آمیزی بود که توسط کشیشان مسیحی اعمال میشد. مسیحیان آرامی‌نژاد کشور با اعتقاد

تاریخیش درزمان ساسانی برترین مرتبه را درمیان آتشکده‌های کشور داشت و آتشکدهٔ سلطنتی به‌شمار میرفت. شاید هم قدمتش به دوران پیش از مادها میرسیده است. شاهنشاهان ساسانی توجه بسیار زیادی به‌این آتشکده میکردند، موقوفات بسیار انبوهی به‌آن اختصاص میدادند، و در فرصتهای مناسب برای زیارت به‌شیز میرفتند، و درسالهائی که بارش باران به‌تأخیر می‌افتاد و خطر قحطی بروز میکرد، شاهنشاه در کنار این آتشکده نماز باران میخواند و دعای باران میکرد. این آتشکده در حقیقت یک حوزهٔ دینی وسیع با تحصینات عالی بود، و یک آرشیو سلطنتی درآن وجود داشت که متون ارزشمندی چون نسخهٔ اصلی اوستای ساسانی و همچنین تاجنامهٔ شاهنشاهی (کتاب ثبت وقائع متعلق به‌دربار ساسانی) در آن به‌ودیعه سپرده شده بود.

به‌اینکه دین مسیح تنها دین برحق است و جز آن هرچه هست باطل وسزاوار نابودی است، درزمان یزدگرد اول برای تبلیغ دین درمیان مردم عراق و خوزستان و دست به‌کارهائی زدند که سبب اختلاف دینی میان زرتشتیان و مسیحیان در ایران شدند و فتنه‌هائی برپا گشت که به‌احتمال زیاد آسیبهائی به‌تأسیسات اقتصادی و دینی کشور وارد ساخت.

مبلغان مسیحی که از حمایت دولت روم برخوردار بودند، با کیش مهرپرستی مردم ارمنستان به خشن‌ترین اشکال مقابله میکردند و مهرپرستان را مشرک نامیده برای نابودسازی آنها و تخریب معابدشان از همهٔ وسائل استفاده میکردند. این افراطکاریها یک تفریط را میتوانست از طرف دولتمردان ایرانی درپی داشته باشد، و آن اینکه مسیحیت در عراق و ارمنستان مورد سرکوب قرار گیرد. طبیعی بود که چون دولت ایران زرتشتی بود، و مغان هم ازقدرت زیادی برخوردار بودند، و **مهرشاپور**- مؤبدان مؤبد دوران خسرو- هم مردی پرتعصب بود، رهبران مسیحی عراق نشانهٔ تیر انتقام واقع شوند.

در جوامع خاورمیانه‌یی همیشه جواب تعصب کورِ مذهبی به‌مِثل بوده است. نتیجهٔ زیاده‌رویهای کشیشان مسیحی در تحمیل اجباری آئینشان بر آرامیها و ارمنیهای ایران غربی، فشار بیش ازحدی بود که پس از یزدگرد متوجه رهبران دینی مسیحیان شد، و سبب گردید که بسیاری ازآنها راه مهاجرت درپیش گیرند و به‌روم پناه برند و از قیصر برای حمایت خویش استمداد جویند. قیصرکه بهانهٔ خوبی به‌دست آورده بود و به‌یاری مسیحیان عراق اطمینان داشت، و فکر میکرد همینکه وارد عراق شود مسیحیان به‌او خواهند پیوست به‌ایران لشکر کشید، و زمانی که بهرام درگیر سرکوب هپتال‌ها بود از فرات گذشته حران را گرفت و نصیبین را مورد تهدید قرار داد. اقدام نابهنگام قیصر یک جنگ چندین ماهه را میان ایران و روم درشرق حران به‌راه انداخت که هیچ بهره‌ئی ازآن عاید قیصر نشد. مهرنرسی که سیاستمردی بسیار باتدبیر بود، چارهٔ کار را در مذاکره با امپراطور یافت. او درحین مذاکره با قیصر وی‌را متقاعد ساخت که ادامهٔ جنگ به‌سود قیصر نخواهد بود و بهتر است که با ایران از در صلح درآید. قیصر نیزکه پس از چندین ماه جنگ نتوانسته بود کاری از پیش ببرد، و درعین حال خبر یافته بود که بهرام درشرق ایران هپتال‌ها پیروز شده است، به‌ویژه که خاطرهٔ شکستهای گذشتهٔ رومیان از ایران وکشته شدن چند تن از امپراطوران مغرورشان به‌دست ایرانیان را در ذهن داشت، و ترجیح میداد که با تن سالم به‌پایتخت خویش برگردد، به‌پیشنهاد صلح مهرنرسی پاسخ مساعد داد. در مذاکرات مهرنرسی با قیصر، دوطرف توافق کردند که آزادی عقائد دینی در هردو کشور مورد حمایت قرار گیرد و هردو

دولت از آزار و فشار بر پیروان ادیان دیگر جلوگیری کنند. این تنها نتیجه‌ئی بود که قیصر از تحمل هزینهٔ سنگین لشکرکشی به‌ایران حاصل کرد، و دلخوش بود که دربار ایران را مجبور کرده که امکان فعالیت کشیشان را در ایران تضمین کند.

رعیت‌پروری بهرام گور

بهرام پنجم پادشاهی صلح‌دوست و رعیت‌نواز بود و از خوشبختیش ازخدمات وزیر شایسته و باتدبیری چون مهرنرسی برخوردار بود که منویات وی‌را را به‌بهترین نحوی به‌پیش می‌برد. گویا در زمان او در طبرستان شورشی برپاشد و شاه به‌ناچار آن شورش را با گسیل سپاه فروخواباند. سپاه اعزامی او برخی از سران شورش را دستگیر کرده به‌پایتخت آورد. شاهنشاه به‌سائقه بلندنظری و رعیت‌نوازیش آنها را مورد ملاطفت پدرانه قرار داده بخشود و با خلعت و هدایا به‌طبرستان بازپس فرستاد، و با این کارش آنها را شرمنده ساخته اطاعتشان را جلب کرد.

چونکه بهرام درمحیط بیابانی حیره پرورش یافته بود میتوان گفت که یکی از دلائل مردم‌دوستی مفرط او- علاوه برآنکه بحکم ایرانی بودنش ذاتا انسان‌دوست بوده- ناشی از پرورش در یک محیط باز بیابانی به‌دور ازغوغای پایتخت و به‌دور ازمحیط پردسیسهٔ دربار بزرگ ساسانی بوده است. زندگی در محیط باز بیابانی اگر همراه با رفاه و امنیت باشد روح انسان را به‌نحوی عالی پرورش میدهد، و اگر همراه با تهیدستی باشد او را حریص و جسور و بی‌رحم به‌بار می‌آورد؛ زیرا محیط پرسکون بیابان محل تَدَبُّر و تأمل است و اگر خاطر انسان ازحیث معیشتْ آسوده باشد حرکت ذهنش به‌سوی تعالی روحی خواهد بود، و اگر درتنگنای معیشت باشد درسکوت و سکون بیابان به‌ترسیم نقشه برای یافتن راههای مختلف درجهت دستیابی به‌اموال دیگران مینشیند، و درنتیجه انسانی حیله‌گر و مکار و حیوان‌صفت میگردد و در راه غارت و دزدی بسیار وحشی و بی‌رحم میشود. آزادگی و علاقه به‌آزادی خصیصه‌ئی است که بیابان به‌هر دوگروه عطا میکند؛ منتها از یکی انسان والا میسازد، و از دیگری یک موجود حیله‌گر و نا به‌کار؛ و این دومی را میتوان در عربان بیابانهای عربستان آن روزگار دید.

بهرام گور هم خودش ملت‌دوست وآزاداندیش بود و هم وزیری چون مهرنرسی داشت که همهٔ کارهایش نشانگر صلحجویی و ایراندوستی او بود. مهرنرسی از قدرت بسیاری برخوردار بود، و مناصب وزارت و فرماندهی ارتش و درعین حال منصب مؤبدان مؤبد ایران را به‌خود اختصاص داده بود. در دوران بیست‌سالهٔ بهرام گور هیچ نشانه‌ئی از مخالفت بزرگان و مغان کشور با سیاستهای دربار بروز نکرد؛ و این میتواند دلیلی باشد برآنکه مهرنرسی درکنار بهرام برجریان

امور تسلط کامل داشت. همهٔ دلائل نشان میدهد که مهرنرسی اقتدارگرا و انحصارگر هم نبوده بلکه بعنوان یک خدمتگذار صمیمی برای کشور و ملت کار میکرده است. این مرد بزرگ چنان امنیت و آرامشی برای ملت ایران به‌ارمغان آورد که دوران شاهنشاهی بهرام گور به‌یک دوران افسانه‌یی در تاریخ ایران تبدیل شد، و از بهرام گور تا آخرین روز عمر دولت ساسانی و بعد ازآن تا قرنهای متمادی بعنوان یکی از بهترین و مردم‌دوست‌ترین شاهان ایران یاد شد که خوشبختی وآرامش و شادی همهٔ مردم کشور را به‌بهترین نحوی تأمین کرد. بنا بر یکی از این داستانها بهرام گور پس ازآنکه همهٔ وسائل آسایش مردم را فراهم آورد برآن شد که کاری کند که مردم کشور شب و روزشان را به‌شادی بگذرانند. بنا براین داستان، بهرام گور در سفری که به‌هند کرد شمار بسیاری نوازنده و سُراینده و رقصندهٔ زن و مرد به‌کشور وارد کرد وآنها را در همه‌جا پراکند تا مردم را به‌نشاط و سرور درآورند. این حکایت اگر حقیقت داشته باشد، خبر ازآن میدهد که بهرام گور علاقهٔ مفرطی به‌شاد زیستن و سعادت ملت داشته است؛ و اگر حقیقت نداشته باشد نشان میدهد که او آنقدر در فکر شادزیستن مردم بوده که مردم کشور دربارهٔ او به افسانه‌سازی پرداخته چنین داستانی را ساخته‌اند.

دربارهٔ خوشگذرانیهای خود بهرام گور نیز افسانه‌های بسیاری برسر زبانها افتاد. برخی از اینها را حکیم نظامی گنجوی تحت عنوان هفت گنبد در منظومهٔ بهرامنامه نقل کرده است. به‌دون تردید، مأخذ نظامی روایات عامیانه‌ئی بوده که تا قرن ششم هجری و بعد ازآن درمیان مردم آذربایجان و دیگرنقاط ایران رواج داشته است. همین امر نشانگر محبوبیت جاودانی بهرام گور درمیان مردم کشور بوده است. حکیم فردوسی هم در موضوع تلاشهای بهرام گور برای شادزیستن مردم کشورش سخنی دارد. همچنین در سخن از ایران پس از انقراض ساسانی از زبان رستم فرخزاد گفته است که چون نسل شاهان ساسانی از جهان برافتد و عربان مسلمان بر ایران تسلط یابند، همانقدر درد و رنج در ایران شیوع می‌یابد که درزمان بهرام گور، شادی و نشاط شیوع داشت:

چنان فاش گردد غم و رنج و شور — که شادی به‌هنگام بهرام گور

حکیم نظامی نخستین سخنرانی بهرام پنجم در روزتاجگذاریش را چنین ذکر میکند:

شاه چون سربلند عالم گشت — سر بلندیش از آسمان بگذشت
خطبهٔ عدل خویشتن برخواند — لؤلؤ تر ز لعل تازه فشاند
گفت : افسر خدای داد به‌من — این خداداد شاد باد به‌من

بر خـــدا خوانم آفــرین و ســـپاس　　کـآفــرین باد بـر خـــدای شـــناس
پشـــت بـــر نعمـــت خـدا نکــــنم　　شکـــر نعمت کنم؛ چـــرا نکـــنم
چـون رســیدم به‌تخــت و تاج بلنـد　　کارهــــائی کـنم خـــدای پســـند
آن کـنم - گـــر خـــدای بگـــذارد　　کـــه ز من هـــیچ کس نیـــازارد
بـــا من ای خــاصگان درگـــهِ من　　راستخــــانه شـــوید چـون ره من
از کجی بـه‌کـــه روی بـــر تابیـــد　　رســـــتگاری بـــه‌راســـتی یابـــید
گـــر نگیـرید گـوش راست به‌دست　　ای بسا گوش چپ که خواهد خست
روزکـی چنـــد چـــون بر آســـایم　　درِ انصـاف و عــــــدل بگشـــــایم
آنچـــه مـا را فریضـــه افتـاده است　　ظـــلم را ظـــــلم و داد را داد است
تـا بمـــانـد بـه‌پـــای چـــرخ کـبود　　بـــاد بـــــر خفـتگانِ خـــاک درود
کـار من جـــز درود و داد مـبــــاد　　هــرک از این شـاد نیست شـــاد مباد

بهرام گور درعین حالی‌که یک مَزدایَسنا بود، نه دین مزدایَسنی را ترویج میکرد و نه با ادیان دیگرِ درونِ ایران مخالفتی نشان میداد. او شاهی بود آزاداندیش که به‌همهٔ ادیان کشور با بینشی بی‌طرفانه مینگریست و برای همه حق حیات و فعالیت قائل بود. او چون پدری مهربان بود که گروههای انسانی و جماعات دینی کشور را فرزندان خویش میشمرد، و اختلاف موجود در میان ادیان را همانند اختلاف میان افکار فرزندان خویش مینگریست و با همه بطور یکسان رفتار میکرد. یکی از دلائل محبوبیتِ همگانی او همین بلندنظری و پدرمنشی او بود.

مردم کشور همیشه در درجهٔ اول خواهان آرامش و آسایش و امنیت‌اند تا بتوانند با خیال آسوده به‌کار و سازندگی ادامه دهند. مردم همیشه ازهرچه آرامش آنها را برهم زند و مانع کسب وکار شود بیزارند. به‌عمق روح هر فردی از افراد کشور- با هر دین و مذهب و مرامی که باشد- بنگریم، خواهیم دید که دین برای او بعد ازکار و مسائل زیستی در مرحلهٔ دوم اهمیت قرار میگیرد. ممکن است در یک مرحله مردمی تحت تأثیر تحریکات شدید رهبران دینی واکنشهای زودگذری ازخود نشان دهند که منافی توجه آنها به‌کار و سازندگی باشد؛ ولی چنین مواردی نادر و زودگذر است، و همینکه مردم به‌وضع عادی برگردند و تحریکات رهبران متعصب و عوام‌انگیز مرتفع شود، باز به‌اولویت دادن به‌کار و سازندگی برمیگردند وآرامش و امنیت را بر هر امر دیگری ترجیح میدهند. از این گذشته توده‌های مردم کشور درشرائط عادی خواهان همزیستی مسالمت‌آمیز با یکدیگرند. آنچه عوام را رو دررو قرار میدهد و ستیز مذهبی برپا میکند تحریکات

رهبران مذهبی است که با تلقینهای تند و تیزشان عوام را برمی‌انگیزند و به‌جان یکدیگر می‌اندازند. مردم کشور در شرائط عادی به‌همهٔ هم‌میهنانشان به‌دیدهٔ برادر مینگرند و دین و مذهب نمیتواند سبب جدایی یا دشمنی آنان گردد. برای ایرانی درشرائط عادی که تحت تأثیر تحریکات رهبران تعصب‌آفرین مذهبی نیست، ایرانیِ دیگر با هر دین و مذهبی که باشد برادر او است؛ و اگر او دربرابر یک ایرانی غیرهم‌دین و یک بیگانهٔ هم‌دین و هم‌مذهب واقع شود، حتما ایرانی را برادرش و غیر ایرانی را بیگانه خواهد خواند. محال است که یک ایرانی بیگانگان همکیش را بر ایرانیان غیر همکیش ترجیح دهد مگر اینکه زیر تحریک رهبران متعصب باشد و تحریکات این رهبران تعصبگرای دینی آنان‌را از هویت خودشان دور کرده باشد. پیوند خاک و خون نیرومندترین پیوندی است که در جهان وجود دارد. این یک خصیصهٔ ذاتی است که همهٔ انسانهای روی زمین دارند. فقط تحریکات تفرقه‌افکنانهٔ رهبران کشور- از سیاسی و دینی- است که ایرانیان را رودررو قرار میدهد و جنگ مذهبی به‌راه می‌اندازد.

مردم کشور حکامی میخواهند که ثبات و امنیتشان را تأمین کنند، درگیریهای فرقه‌یی را ازمیان ببرند و دست ستمگران را از سرشان کوتاه سازند، تا با آرامش خیال به‌کار و سازندگی ادامه دهند. رهبر سیاسی خوب آن است که بهترین کارها را برای ایجاد امنیت و رفاه وآسایش رعیتش انجام دهد و آزادی عقیدتی را برای همگان تأمین کند. تعصبِ مذهبی مخصوص زندگی قبیله‌یی است، زیرا هویت قبیله‌یی را خدای مشخص قبیله‌یی و دین مشخص قبیله‌یی تشکیل میدهد؛ ولی دریک کشور پهناور که مذاهب و عقاید مختلف وجود دارد وظیفهٔ سیاستگذارانْ تأمین آزادی عقیدتی و دینی و ایجاد آرامش است. این خواسته‌ها را بهرام گور برآورده کرد و محبت خود را دردل توده‌های ایرانی جا داد و یاد خویش را در اذهان توده‌های ایرانی جاودانه ساخت. مسعودی مینویسد که بهرام گور بر نگین انگشترش این عبارت را نقش زده بود: «کردار نیکو مایهٔ ستایش است».[1] معنای این عبارت آنست که مردم کشور از رهبرانشان عمل میطلبند، و رهبران براساس کارهائی که برای سعادت مردم انجام میدهند یا نمیدهند مورد ستایش یا نکوهش قرار میگیرند.

محبوبیتی که بهرام گور درسراسر کشور به‌دست آورد نه در نتیجهٔ دینداری او، نه در اثر دین‌پناهی او، نه بخاطر تلاش او برای نشر دین و نه ناشی از تقدس شخصیت او بعنوان شاه بود. تنها چیزی که بهرام را تا حد یک شخصیت اسطوره‌یی محبوب ساخت مردم‌دوستی

۱- مروج الذهب: ۱ / ۲۸۹.

وآرامش‌طلبی و آسایش‌خواهی او برای مردم کشور وآشتی‌جویی او و فراهم‌آوردن امکانات سعادت مردم بود. و اینها همیشه آرمانهائی بوده و هست که مردم کشور از حکومتگران خویش انتظار برآوردن آنها را دارند. پیش از بهرام گور شاهانی چون شاپور اول و دوم جهانگشاییهای ارزنده داشتند و خدمات بسیاری کردند که امنیت وآرامش وآسایش و رفاه را برای ملت به‌ارمغان آورد. ولی هیچگاه نتوانستند جائی را که بهرام گور دردل مردم کشور به‌خود اختصاص داد حاصل کنند. آنها شاهان مقتدری بودند، لیکن به‌اقتضای زمانه، خواه و ناخواه، جنگ‌طلب بودند. رهبر جنگ‌طلب هرقدر به‌کشور خدمت کند مردم شیفته‌اش نخواهند شد. جنگ‌طلبی خصیصهٔ اقتدارگرایان است اما ملت ذاتا از جنگ بیزار است، حتی اگر این جنگ برای توسعهٔ قلمرو کشور باشد. تنها جنگی که میتوان توجیه کرد دفاع در برابر دشمن متجاوز است. بهرام گور نه جنگ‌طلب بلکه آشتی‌جو و آرامش‌دوست بود. همین امر اورا نزد مردم کشور محبوب ساخت. شیفتگی مردم کشور نسبت به‌بهرام نه بخاطر دین‌داریش بلکه صرفا بخاطر خصوصیات صلحدوستی وآبادسازی و عدالتش بود. از قدیم مثلی مانده است که وارد متون عربی شده و بصورت سخن رهبران باتقدس اسلامی درآمده است. این مثل در عربی چنین است: «المُلك یَبقَی مَعَ الکُفر و لا یَبقَی مَعَ الظُّلم (سلطنت با کفر میماند و با ظلم نمیماند)». یعنی یک شاه بی‌دین ممکن است که بر اورنگ بماند، ولی ستمگری مانع دوام دولت است.

اینهمه افسانه‌های شیرین که دربارهٔ بهرام گور در میان عوام مانده است بیانگر عدالتی است که بهرام در زمان حیاتش به‌اجرا درآورده بوده است. او بار سنگین مالیاتها را سبکتر کرد و مانع اجحافها و زیاده‌رویهای شهریاران محلی نسبت به‌رعایا شد. طبری مینویسد که بهرام گور به‌شکرانهٔ پیروزی بر خاقان (یعنی اخشونواز هپتالی که تاریخ‌نگاران عرب فکر میکرده‌اند ترک بوده است) هدایای بسیار با ارزشی را به‌آتشکدهٔ شیز تقدیم داشت و مالیات سه سال را بر همگان بخشود و مبلغ بیست میلیون درهم را در میان مردم تقسیم کرد.[۱] او با تشکیل یک دستگاه بازرسی کارآمد برتمام شئون کشور نظارت داشت، و مقرر کرده بود که در هفتهٔ اول هرماه شهریاران و فرمانروایان مناطق مختلف کشور در دربار گرد می‌آمدند و در حضور شاهنشاه تشکیل جلسه میدادند. در این جلسات که حالت جلسهٔ بازرسی و محاکمه و انتقاد را داشت، شکایاتی که از دور و نزدیک نسبت به‌رفتار شهریاران و بزرگان به‌دفتر شکایات دربار رسیده بود مورد بررسی قرار میگرفت وکسی‌که از او شکایت شده بود در بارهٔ این شکایات به‌شاه توضیح میداد، و اگر

۱- طبری: ۱ /۴۱۰-۴۱۱ .

توضیحش ناکافی می‌آمد و گناهش ثابت میشد مورد مؤاخذه قرار میگرفت. همین امر سبب شد که فرمانروایان محلی همیشه از شاه در خوف باشند و بکوشند تا بخاطر حفظ موقعیتشان با رعایا به‌نیکی سلوک کنند وکاری ازآنها سر نزند که در محکمهٔ شاهنشاهی محکوم گردند وخشم شاه را برانگیزند.

چون زمان بهرام گور امنیتی سراسری درکشور برقرارشده بود و مردم درآرامش و ثبات به‌کار و سازندگی مشغول بودند، علاوه بر اینکه ازبار مالیاتها کاسته شد بررونق کشاورزی نیز افزوده گشت و روستائیان کشاورز که همیشه بارکش مالیاتها بودند دارای زندگی رضایتبخش‌تر ازپیش شدند. به‌علاوه زمان او زمان همزیستی مسالمت‌آمیز با همسایگان شرقی و غربی بود و روابط حسنه‌ئی که میان ایران و همسایگان برقرار شده بود بازرگانی میان ایران و کشورهای همسایه را بیش ازپیش رونق داد، و این امر به‌رشد صنائع کشور کمک کرد و رونق اقتصادی را به‌دنبال آورد و بر رفاه مردم کشور افزود. مسعودی مینویسد که چون بهرام گور نسبت به‌رعایا توجه خاص مبذول میداشت و همه وقت مستقیما درامور رعایا نظارت داشت و به‌عدل وداد رفتار میکرد، «زمینها در زمان او آبادان، کشور پرمحصول، مالیاتها انبوه، ارتش نیرومند، و مرزها مستحکم گردید ... و کشور را چنان امن و آرامش و خوشی فراگرفت که دوران اورا دوران اعیاد و جشنها نام دادند».[۱]

داستانی را جاحظ دربارهٔ بزرگواری بهرام گور نقل کرده که هرچند به‌افسانه میماَند ولی به‌هرحال داستانی بوده که برسر زبانهای مردم ایران جاری بوده و او بازنوشته است. این داستان میگوید که اسب بهرام گور– درحین شکار– هوا برمیدارد و وی نمیتواند اورا بازدارد تا سرانجام در جائی می‌ایستد که چوپانی مشغول چراندن گوسفند بوده است. بهرام در زیر درختی پیاده میشود و اسبش را به‌درخت می‌بندد و برای قضای حاجت ازآنجا دور میشود و به‌چوپان میگوید که مواظب اسب باشد. چوپان وقتی می‌بیند که دهنهٔ اسبش طلا و نگین‌کاری است کاردی درمی‌آورد و اندکی از جواهرات دهنه را ازچرم جدا میکند. بهرام که از دور اورا می‌پائیده موضوع را می‌بیند ولی به‌جای آنکه برخاسته بازگردد نشستنش را طول میدهد تا چوپان هرقدر که دلش میخواهد بردارد. بعد که به‌چوپان نزدیک میشود میگوید: اسبم را از درخت بگشا و به‌نزدم بیاور که این بادها چشمم را پر از خاک کرده است؛ و برای آنکه چوپان اطمینان یابد که او هیچگاه به‌آنجا بازنخواهد گشت، میگوید: من مسافری غریبم و این نخستین و آخرین‌بار است که

۱- مروج الذهب: ۱ / ۲۷۸ .

گذارم به‌اینجا افتاده است. سپس وقتی به‌میان همراهانش بازمیگردد، به‌مهتر اسبانش میگوید که بخشی از زیورهای دهنۀ اسب را به‌یک غریبی داده است و نباید کسی متهم به‌دزدی آنها شود.[۱]

بهرام گور شاهنشاه دادگر و مهرپروری بود که نه تنها در زمان حیاتش دوران سلطنت را در آرامش سپری کرد، بلکه قرنها پس از مرگش نیز بردلهای مردم ایران سلطنت داشت. هنوز هم در میان روستائیان دورافتاده‌ئی که از تأثیر فرهنگ سیاسی جدید به‌دور بوده‌اند خاطرۀ زیبای دوران بهرام گور در وجدان جمعی زنده مانده و افسانه‌های بازمانده از دادگری او برسر زبانها است و مادر بزرگها شبها برای نوه‌هایشان نقل میکنند. نه تنها زندگی بهرام گور بلکه مرگ او نیز برای مردم کشور افسانه شد. گویند او درحین شکار گورخر درپی گوری شد و ناپدید گردید. روایتهای تاریخی نیز میگویند که او در شکارگاهی در اطراف اسپهان در باتلاقی فرورفت و ناپدید شد (حوالی ۴۴۰م). برخی از مورخان معاصر علاقه دارند که مرگ بهرام گور را به‌توطئۀ مخالفان سیاستهای عادلانۀ او نسبت بدهند. اینها میخواهند بگویند که اشرافیت سنتی کشور که از سیاستهای عدالتگرایانۀ بهرام گور ناخشنود بودند وی‌را ازمیان برداشتند؛ زیرا بهرام آزادی عمل حریصان این خاندانها را سلب کرده بود و با کسانی‌که نسبت به‌ملت اجحاف میکردند با خشونت رفتار میکرد. طبری نیز در یکجا مینویسد که بهرام در یکی از سخنرانیهایش خطاب به‌بزرگان کشور گفته بود که او خواهان خیر و سعادت آنها است ولی اگر ازراه راست منحرف شوند سختتر از پدرش برآنها خواهد گرفت.[۲] ولی در گزارشهای سنتی نشانی از مخالفت اشراف و بزرگان کشور با سیاستهای بهرام گور به‌دست داده نشده است.

هرچند روایتها مرگ بهرام گور را افسانه‌وار جلوه داده‌اند، یک گزارش از زمان فتوحات عربی در خوزستان مطالعه‌گر را به‌این گمان می‌اندازد که جسد بهرام گور شاید در شهر شوش دفن بوده است. در داستان به‌سلطنت رسیدن بهرام گور گفته شده که در رقابت میان او و خسرو برسر سلطنت، شورای بزرگان رأی داد که هرکدام از بهرام و خسرو تاج شاهنشاهی را ازمیان دوشیر برگرفت سلطنت از آنِ او باشد. همین داستان میگوید که بهرام تاج را ازمیان دو شیر برداشت و سلطنت را به‌خود اختصاص داد. این واقعه میتواند نقش مهر بهرام گور شده باشد. در حوالی سال ۱۹ هجری که شهر شوش به‌دست سپاهیان عرب افتاد، در یک بنای گنبدی در این شهر جسدی مومیایی‌شده در تابوتی کشف شد که درکنارش ردا و رخت پرشکوهی از جمله

۱- جاحظ، التاج فی اخلاق الملوک: ۱۸۲.

۲- طبری: ۱ /۴۱۰ .

یک انگشتری با نقش دوشیر در دوطرف تصویر یک مرد یافت شد. ایرانیان به‌ابوموسا اشعری– فرمانده سپاه عرب– گفتند که این گنبد متعلق به‌یکی از انبیای یهود به‌نام دانیال است. آنها گنبد و جسد را با این شگرد از تخریب و نابودی رهاندند. گزارش امر برای عمر نوشته شد. عمر دستور فرستاد که اگر جسد متعلق به‌دانیال نبی است آن‌را در همانجا به‌رسم مسلمانان دفن کنند.[۱] این گنبد اکنون به‌نام گنبد دانیال در شوش معروف است. ولی ازآنجا که دانیالِ تورات به‌افسانه‌ها تعلق دارد، و معلوم نیست که درچه زمانی زندگی میکرده، مُحَقَّقا این گنبد به‌دانیالِ افسانه‌های تورات تعلق نداشته؛ و نقش نگینی که درکنار جسد بوده ما را برآن میدارد که گمان کنیم جسدی که در این گنبد بوده ازآنِ کسی جز بهرام گور نبوده است.

۱- طبری: ۲ / ۵۰۴ - ۵۰۵ .